

سیاست، ایدئولوژی، و زبان در ایرانِ مدرن*

فارسیِ مدرن، که با برآمدنِ اسلام در ایران و فروپاشیِ امپراتوریِ ایرانیِ پیش از اسلام از درونِ فارسیِ میانه سربرآورد، بر اثر دخالتِ پُرزوری که عواملِ برون‌زبانی (extralinguistic) در شکل‌گیری و دگردهایی‌های آن داشته‌اند، تاریخ پیچیده‌ای دارد. از سویی، در مقامِ زبانِ فرادستِ ادبیات و فرهنگ در جهانِ ایرانی و جایگاهِ بلندِ تاریخی‌اش، در میانِ عناصرِ سازنده‌ی هویتِ ایرانی برجسته‌ترین عنصر بوده است. از سویِ دیگر، به خاطرِ مراحلِ تاریخیِ ناهمگون و ناهمسازی که گذرانده است، تخمِ تنش‌های ژرف و کشاکش‌هایی در درونِ آن کاشته شده که در روزگارانِ اخیر برای جامعه‌ی ایرانی پی‌آمدهای فرهنگی و همچنین سیاسی بسیار مهمی داشته است. در روزگارانِ اخیر، نقشِ اساسی این زبان در نگاهداشتِ هویتِ جهانِ ایرانی در برابرِ فشارهایِ امپراتوریِ عرب‌زبان، از سویی و، در مرحله‌هایِ بعدی، نفوذِ بی‌حسابِ زبانِ عربی در فارسی و سرازیر شدنِ واژگانِ عربی به آن از راهِ زبانِ رسمیِ نوشتاری و علمی و ادبی، از سویِ دیگر، سببِ کشاکش‌هایِ سختِ ایدئولوژیک و تصمیم‌گیری‌هایِ سیاسی در باره‌ی ماهیتِ این زبان و به‌ویژه واژگانِ آن شده است.

این یک واقعیتِ تاریخی است که ایرانیان، به‌رغمِ گروشِ اختیاری یا اجباری‌شان به اسلام، در برابرِ فشارهایِ سختی که برای عربی کردنِ جهانِ ایرانی وارد می‌شد، ایستادگی کردند و زبان‌شان عربی نشد. تاریخِ آغازینِ دورانِ سروریِ اعراب بر سرزمین‌هایِ ایرانی گواهِ پیدایشِ سلسله‌هایِ پادشاهیِ ایرانی در سرزمین‌هایِ دوردستِ شرقیِ امپراتوریِ اسلامی، در خراسانِ بزرگ، است که زبانِ فارسی زبانِ رسمی‌شان بود. این سلسله‌ها، به‌ویژه سامانیان، برایِ تبدیلِ زبانِ فارسی به یک زبانِ کاملِ نوشتاری و ادبیِ سیاسی پیگیرِ داشتند. آنچه این سیاست‌ها را نیرو می‌بخشید چه‌بسا حسِ هویتِ قومی در برابرِ عرب و ایستادگی برایِ نگاهداشتِ آن بود که در جنبشِ شعوبی قالب‌بندیِ ایدئولوژیکِ خود را یافت. این سیاست و ایدئولوژی در دوران‌هایِ سپسین نه تنها سببِ پایدار ماندنِ زبانِ فارسی شد که امکانِ رشد و شکوفاییِ آن را در مقامِ یک زبانِ ادبیِ بسیار بارور نیز فراهم کرد. همچنین، به‌رغمِ دست‌اندازیِ دائمیِ زبانِ عربی - چه در مقامِ زبانِ رسمیِ خلافتِ اسلامی چه در مقامِ زبانِ فرادستِ دین و علم در جهانِ اسلامی - میدانِ جغرافیاییِ نفوذ و کاربردِ زبانِ فارسی را گسترش داد، تا به جایی که در سده‌هایِ میانه‌ی تاریخِ آن این میدان به یک امپراتوریِ پهناورِ زبانی و فرهنگیِ ایرانی در شرقِ جهانِ اسلامی تبدیل شد. در قرن‌هایِ بعدیِ دامنه‌ی این نفوذِ ادبی به امپراتوریِ عثمانی، تا بالکان، نیز کشیده شد.

بی‌گمان، **شاهنامه**‌ی فردوسی، با نقشِ بزرگی که در پایدار کردن زبانِ فارسی در مقامِ یک زبانِ شکوهمندِ شاعرانه بازی کرد، بر چکادِ آفرینشِ ادبیِ این روزگارِ نخستین می‌ایستد. افزون بر آن، **شاهنامه** به عنوانِ روایتگرِ حماسیِ تاریخِ پهلوانیِ ایرانِ باستان، رشته‌ی پیوندی را در خاطره‌ی جمعیِ ایرانیان با این تاریخ نگاه داشت که در شکل بخشیدن به گمانه (imagery)‌ی ایرانیان از هویتِ ملیِ خود در دورانِ اخیرِ نقشی بزرگ داشته است. دیگر نقشِ تاریخیِ مهمِ **شاهنامه** نگاه‌داشتِ بخشِ چشمگیری از واژگانِ اصیلِ فارسی بود که سرچشمه‌ی اصلیِ الهام برای جنبش‌های ستره‌خواهیِ زبان در دوران‌های اخیر بوده است.

در قرن‌های نخستینِ نثرِ فارسی نیز همپایِ شعرِ فارسی بالیدن گرفت و در کل تا قرنِ ششمِ هجری سبکِ ساده‌ای را پروراند که در اساس به واژگانِ فارسیِ بومی، که در شعرِ فارسی به کار می‌رفت، وفادار بود. اما در کار آمدنِ چندین عامل، مانند ضرورتِ آموزشِ زبانِ عربی به عنوانِ زبانِ رسمیِ دین و زبانِ بالنده‌ی مدرسیِ علم و فرهنگ در جهانِ اسلامی، و فرمان‌رواییِ سلسله‌های ترک با تعصبِ بسیار در دین، سببِ نفوذِ بی‌مهار و بی‌حسابِ واژگان و شیوه‌ی بیان و حتّاً دستورِ زبانِ عربی در فارسی شد این گرایش که بر زبانِ منشیان و دیوانیان، تاریخ‌نگاران، و متن‌های علومِ سنتیِ چیره بود، رفته-رفته دو گرایشِ بازگونه‌ی زبانی و زیبایی‌شناختی در دو قلمروِ شعر و نثر پدید آورد.

از این‌رو، در میراثِ هزارساله‌ی ادبیاتِ فارسی، از سویی با فراورده‌های بسیار پرشمارِ شعریِ رو به رو هستیم که، با نادیده گرفتنِ برخی استثناها، با واژه‌های خوش‌آهنگِ بومیِ فارسی و آمیختگیِ ملایمی با واژه‌های عربی، ساخته شده اند، و از سویِ دیگر، با آثارِ نثری‌ای آکنده از واژه‌های عربیِ ناآشنا و حتّاً زورآور کردنِ نحوِ عربی بر زبانِ فارسی که هدف‌شان نمایشِ 'فضل' و سوادِ نویسنده در زبانِ فرادستِ دینی و علمی بود. این جریان در قلمروِ نثرِ فارسی سببِ پیدایشِ سبکیِ پُرآب-و-تاب یا پُرلفت-و-لعاب، آکنده از زلم-زیمبوهاییِ واژگانی شد که کار را به درازنفسی‌هایِ یاوه‌گویانه کشاند. نهادینه شدنِ این سبک به نیروگرفتنِ عادت‌هایِ بدِ زبانی انجامید، مانند دراز کردنِ زنجیره‌ی مترادف‌ها، فسادِ دستورِ زبان، کلان شدنِ بیهوده‌ی بارِ واژگانِ فارسی با به فراموشی سپردنِ واژه‌هایِ فارسی و زورچپان کردنِ واژه‌هایِ زائدِ عربی، و سرانجام، گنگی و فرسودگیِ زبان؛ که زبانِ فارسی هنوز دچارِ پی‌آمدهایِ آن است.^۱

زبانِ فارسی و رسالتِ ملیِ آن در دورانِ جدید

با فروپاشیِ نظامِ سنتیِ استبدادِ آسیایی در ایران و شکل گرفتنِ دولت-ملتِ مدرن، نقشِ زبانِ رسمی برای نظامِ مدرنِ دولت و کارکردهایِ آن، از جمله سیستمِ آموزشِ سراسریِ ملی به خودیِ خود به زبانِ فارسی واگذار شد. از سویِ دیگر، به‌رغمِ حضورِ چندین زبانِ بومیِ قومی، که بخشِ بزرگی از جمعیتِ سراسرِ کشور به آن سخن می‌گفتند، ملت‌باوریِ (ناسیونالیسم) ایرانیِ مدرن، نخست در مقامِ ایدئولوژیِ روشنفکریِ نوپدید، و سپس، در مقامِ ایدئولوژیِ رسمیِ دولت، با شورِ فراوان به زبانِ فارسی به عنوانِ یگانه سرچشمه و سرمایه‌ی هویتِ ایرانی چسبید. از این‌رو، در

^۱ برای بحثِ گسترده‌تر این مطلب، نک: داریوش آشوری، *بازاندیشیِ زبانِ فارسی*، نشر مرکز.

دوران سلسله‌ی پهلوی، گستراندن زبان فارسی به سراسر کشور، نه تنها به عنوان زبان رسمی دولت و ادبیات و آموزش، بلکه زبان گفتاری سراسری، خود هدفی شده بود که از راه آن سیاست یکپارچه کردن پراکندگی‌های قومی در یک هویت یگانه‌ی ملی دنبال می‌شد. این هویت نمودار ایرانیّت نابی بود که می‌بایست خود را از هر عنصر «ایرانی» بپیراید و در یک یکپارچگی گوهری ناب خود را نمایان کند.

ملت‌باوری مدرن ایرانی با مفهوم تازه‌اش از ملت، که برگرفته از مدل اروپایی آن بود، میراث گرانسنگ ادبیات فارسی را بالاترین سرمایه‌ی افتخار ملی و زبان فارسی را چسب‌مایه‌ی وحدت ملی می‌دانست. افزون بر آن، پیوند سراسر تباری زبان فارسی مدرن با زبان‌های ایرانی میانه و باستانی، که زبان‌شناسی تاریخی مدرن کشف کرده بود، سیمای تاریخی سترگ‌تری بدان می‌بخشید، زیرا این پیوند تباری زبانی ایرانیان کنونی را یکراست به تاریخ امپراتوری باستانی ایران می‌پیوست، که برای روشنفکران ملت‌باور بسیار مایه‌ی سرفرازی بود. افزون بر آن، برای ناسیونالیست‌های گزافرو (extremist)، اصل هندو-اروپایی زبان فارسی و خویشاوندی آن با زبان‌های اروپایی از این راه، گواه خویشاوندی نژادی ایرانیان با اروپاییان از راه نیاکان آریایی‌ای بود که گمان می‌رفت به زبان هندو-اروپایی نخستین (Proto-Indo-European) سخن می‌گفته‌اند؛ یعنی زبان مادر همه‌ی زبان‌های هندو-اروپایی. این پیوند زبانی، به رغم اسلامی شدن ایرانیان، در نظر ایشان، نشانه‌ی اصل نژادی و تاریخی دیگری بود، اصل آریایی، که ایرانیان را از عربان و اصل سامی ایشان یکسره جدا می‌کرد. دوران میان دو جنگ جهانی، که بخش عمده‌ی آن با دوران پادشاهی رضاشاه همزمان است، به موازات پراکنش ایدئولوژی‌های نژادباورانه و ناسیونالیسم تندو-تیز در اروپا، شاهد رشد نژادباوری ضد سامی در ایران نیز هست، که بخش چشمگیری از روشنفکران برجسته‌ی آن دوران، از جمله صادق هدایت، را در بر می‌گرفت. این دوران همچنین شاهد هواداری سخت از زبان فارسی در مقام عالی‌ترین نماینده‌ی ایرانیّت و پدید آمدن جنبش‌های سره‌خواهی مطلق این زبان است، یعنی پالایش آن از هر عنصر 'بیگانه'، و، بالاتر از همه، از واژگان عربی تبار. شور فراوان برای زبان فارسی، در مقام زبان ملی، در دوران رضا شاه سبب در پیش گرفتن سیاست‌های پیرایش زبان شد که در دوران پادشاهی پسر او نیز ادامه یافت. این سیاست رسمی پیرایش و پالایش زبان، همگام با کوشش‌های فردی نویسندگان و مترجمان، برای زبان فارسی پی‌آمدهای اساسی داشته است. نمایان‌ترین وجه این رویکرد بازگون کردن روند عربیگری واژگان فارسی و کوشش برای بازگرداندن زبان فارسی بر پایه‌ی اصلی دستوری و واژگانی خود است. چنان که پیش از این گفتیم، منبع بزرگ الهام‌بخش در این دوره **شاهنامه** و گنجینه‌ی گرانبهای واژگان اصیل فارسی در آن بود که بخش عمده‌ی آن برای فارسی‌زبانان همچنان زنده و فهم‌پذیر است.

از سوی دیگر، در برابر این گرایش‌های تندرو ملت‌باورانه‌ی (ناسیونالیستی) مدرن برای سره گرداندن کامل زبان فارسی، که بخشی از ادیبان نواندیش و ناسیونالیست سردمدار آن بودند، عادت‌های دیرینه‌ی نثرنویسی از راه زبان نوشتاری ادبای سنتی همچنان پایداری می‌کرد. اما آنچه بر ضد این گرایش کار می‌کرد، نیازها و ضرورت‌های تازه بود؛ نیاز به کاربرد زبان برای علوم و فنون مدرن، برای رسانه‌های مدرن، به‌ویژه، در مرتبه‌ی نخست، روزنامه‌نگاری، که نیاز به ارتباط با توده‌های مردم داشت. این نیازها، از سویی، زبان را ناگزیر در جهت سادگی یا، به عبارت دیگر، دوری از زبان پرآب-و-تاب و پرلفت-و-لعباد ادیبانه و منشیانه و همچنین زبان دشوار و سنگین آخوندی می‌کشید. از سوی دیگر،

برخورد جدی‌تر با نیازهای زبانی علوم و فنون و فرهنگ مدرن همسازی زبان با این نیازها را می‌طلبد. ساده کردن زبان فارسی ناگزیر تا حدودی به معنای فارسی کردن دوباره‌ی واژگان و کاستن از بار بسیار سنگین واژگان عربی تبار در زبان نوشتار بود، بدون سره کردن آن. این روندی است که همچنان ادامه دارد و کشاکش میان دو گرایش پالایش زبان و چسبیدن به واژگان عربی تبار اگرچه به تعادلی نزدیک شده، اما همچنان ادامه دارد.

سلسله‌ی پهلوی و سیاست‌های رسمی زبانی آن

یک رویداد اساسی در این راستا برپایی فرهنگستان زبان ایران در سال‌های پایانی پادشاهی رضا شاه بود. شورای عالی فرهنگستان از ادیبان برگزیده‌ای با گرایش‌های ناسیونالیستی تشکیل شده بود. فرهنگستان یکم نماینده‌ی سیاست زبانی ناسیونالیستی رضا شاهی بود و از پشتیبانی قدرت مطلق وی برخوردار. فرهنگستان برای بهبود بخشیدن به زبان اداری و علمی با گرایش به فارسی گردانیدن واژگان آن تشکیل شده بود. فرهنگستان یکم، به رغم عمر کوتاه‌اش، که پایان آن کم‌وبیش با پایان پادشاهی رضا شاه همزمان بود، از نظر دگرگون کردن فضای زبانی و شکستن فضای محافظه‌کارانه‌ای که عادت‌ها و گرایش‌های دیرینه‌ی ادیبانه پاسدار آن بودند، نقش بزرگی بازی کرد. فرهنگستان با ساختن واژه‌های ترکیبی برای نام‌گذاری وزارت‌خانه‌ها و دستگاه‌های اداری و مقداری ترم‌های علمی و فنی بر اساس دستگاه ترکیب‌ساز زبان فارسی، این دستگاه را که در حوزه‌ی نثرنویسی قرن‌ها بود که از کار افتاده و فراموش شده بود، دوباره به کار انداخت. جایگزینی واژه‌هایی مانند بهداری به جای صحیه، دادگستری به جای عدلیه، شهربانی به جای نظمیه، زیست‌شناسی به جای علم‌الحیات، و فشارسنج به جای میزان‌الظغطه، نمونه‌هایی است که امروزه به راحتی می‌توان نقش آن‌ها را در تغییر فضای زبانی درک کرد. زیرا پیش از آن رسم و عادت بر این بود که تمامی این گونه نام‌ها از مایه‌ی عربی تبار ساخته یا با ساختار واژگانی عربی جعل شوند.^۲

این واژه‌های جانشین، که با فرمان شاهانه در نگارش‌های رسمی به کار می‌رفتند و یا راه خود را به کتاب‌های درسی باز کردند، دریچه‌ی تازه‌ای به روی زبان فارسی گشود و به فضای تنگ و خفقان‌گرفته‌ی نثر فارسی هوای تازه‌ای وارد کرد. با این کار نمایان فرهنگستان بود که واژه‌سازی بر بنیاد مایه‌ی واژگانی و ساختار دستوری فارسی توانست راه خود را باز کند و به دست نویسندگان و مترجمان نسل‌های پسین گسترش یابد. این نکته را هم باید افزود که فرهنگستان یکم، نسبت به فرهنگستان دوم، از یک سیاست میانه‌رو پاک‌سازی زبانی پی‌روی می‌کرد. این سیاست در رساله‌ای که رئیس فرهنگستان، سیاستمدار و دانشور و ادیب برجسته، محمد علی فروغی، با عنوان *پیام من به فرهنگستان*، نوشته، بازگو شده است.

با برکناری رضا شاه از پادشاهی، بر اثر اشغال ایران، سیاست‌های دیکتاتورانه‌ی او، از جمله سیاست‌های زبانی‌اش، زیر تازیانه‌ی انتقاد رفت و ادبای محافظه‌کار، که جانی تازه یافته بودند، کوشیدند تمامی کوشش‌ها برای پاک‌سازی زبان را، از جمله با مسخره کردن آن، خنثا کنند. اما، از سوی دیگر، هواداران اصلاح و پاک‌سازی نیز بی‌کار ننشسته بودند و دوران

^۲ در این باره، نک: بازان‌دیشی *زبان فارسی*، همان.

آشوب‌زده‌ی اشغال (۱۹۴۱-۴۵)، در عین حال، شاهد به میدان آمدن پرشورترین و ستیهنده‌ترین پیرایش طلب زمانه بود، یعنی احمد کسروی، که پاک‌سازی زبان نیز بخشی از برنامه‌ی فراگیر پیرایش اخلاقی و دینی وی برای ملت ایران بود. کسروی یک تاریخ‌شناس و زبان‌شناس خودآموخته و مرد مبارز میدان زندگانی همگانی بود. برنامه‌ی پیرایشگری فراگیری داشت که دستور کار پاک‌سازی زبان را با پیرایشگری اجتماعی و اخلاقی و فرهنگی، و حتا اقتصادی، با هم دنبال می‌کرد. پاک‌سازی زبان از واژه‌های «بیگانه»، و بازسازی آن تا مرز از میان برداشتن بی‌قاعدگی‌های دستوری در صرف فعل‌ها، بخش‌هایی از برنامه‌ی فراگیر عقلانیگری اجتماعی و فرهنگی او بود. تندروی بی‌امان او سرانجام سبب قتل او به دست شیعیان متعصب شد. اما، به رغم ناکامی اجتماعی‌اش، استادی او در زبان فارسی و نوآوری‌های سبک نوشتاری‌اش، و پژواک بزرگ نوشته‌های آتشین‌اش، برنامه‌ی زبانی او را تا حدودی پیش برد و بخشی از واژه‌های سره‌ی فارسی او و تا حدودی سبک ساده‌نگاری‌اش در زبان هم‌روزگاران‌اش اثر گذاشت و بر جا ماند.

یک رویداد مهم در این جهت برپایی فرهنگستان دوم در اوج دیکتاتوری محمد رضا شاه، در پایان دهه‌ی چهل، بود. ریاست این فرهنگستان به عهده‌ی صادق کیا، استاد زبان پهلوی در دانشگاه، از شاگردان مکتب ذبیح بهروز، بود. این مکتب دارای گرایش ناسیونالیستی تندرو یا، به عبارت دیگر، ایران‌پرستانه بود، و در نتیجه، سخت ضد عرب و عربی و هوادار فارسی سره بود. فرهنگستان دوم بر این بنیاد ایدئولوژیک سیاست پیرایشگری زبانی خود را دنبال می‌کرد. این فرهنگستان از نظر سازمانی از فرهنگستان یکم گسترده‌تر بود و چندین گروه در آن برای رشته‌هایی از علوم طبیعی و علوم اجتماعی و جز آن‌ها واژه‌گزینی و واژه‌سازی می‌کردند. و البته، دستور ریاست و شورای فرهنگستان این بود که همه‌ی واژه‌ها می‌بایست از مایه‌ی فارسی یا در کل ایرانی‌تبار باشد. اما، برخلاف فرهنگستان یکم، فضای کلی سیاسی و اجتماعی به سود فرهنگستان دوم نبود. برخلاف نگرش کمابیش مثبت همگانی به برنامه‌های بازسازی ایران در دوران رضاشاه، نگرش همگانی، به‌ویژه روشنفکرانه، به برنامه‌ها و سیاست‌های دوران محمد رضا شاه ناباورانه و مسخره‌انگارانه بود. خاطره‌ی کودتای ۲۸ مرداد در ذهن مردم، به‌ویژه روشنفکران، سبب آن بود که هیچ‌کس نمایش ایدئولوژیک ناسیونالیستی رژیم را باور نکنند. از سوی دیگر، در این دوران گرایش‌های ایدئولوژیک تندرو چپ و دینی جای فضای ناسیونالیستی میان دو جنگ جهانی را گرفته بود. افزون بر این‌ها، محمد رضا شاه، با ضعف‌ها و دودلی همیشگی‌اش، برخلاف پدر-اش، با قدرت از فرهنگستان پشتیبانی نمی‌کرد. در دوران او ادبای محافظه‌کار با واژه‌های نوساخته و سره‌ی فرهنگستانی سخت مخالفت می‌کردند و بر سر برخی از آن‌ها که به فضای همگانی می‌آمد، مانند رسانه برای medium، جنجال به پا می‌کردند. در طیف گسترده‌ی مخالفان رژیم نیز مخالفت با فرهنگستان جنبه‌ای از مخالفت کلی با رژیم شمرده می‌شد.

با این‌همه، برخی از فراورده‌های واژگانی آن - مانند رسانه، و نیز همه‌پرسی، برای رفراندوم - با به کار رفتن‌شان در رسانه‌های همگانی رواج یافتند (از جمله، همه‌پرسی به قانون اساسی جمهوری اسلامی هم راه یافت). یکی از کارهای جسورانه‌ی فرهنگستان دوم کوشا کردن برخی پیشوندهای ناکوشا و فراموش شده‌ی فارسی مانند *ترا-* و *پیرا-* بود. این پیشوندها در ترکیب‌های *ترابری* (برابر با *transportation*) و *پیراپزشکی* (برابر با *paramedical*) به کار رفت. این دو واژه‌ی نوساخته به صورت نام یک وزارتخانه و یک دستگاه دانشگاهی جای خود را در زبان فارسی باز کردند و

بخت آن را داشتند که انقلاب را از سر بگذرانند و، با ریشخند تاریخ، به صورت الگویی برای واژه‌سازی علمی به دست فرهنگستان سوم به کار بروند، که در دوران جمهوری اسلامی برپا شده است.

این بخش را نمی‌باید بی نام بردن از یکی از برجسته‌ترین دانشوران ایران مدرن به پایان برد؛ یعنی، غلامحسین مصاحب، به خاطر ایده‌های درخشان و جسارت بی‌مانندش برای پرورش واژگان علمی مدرن در زبان فارسی. وی نخستین کسی بود که مسأله‌ی زبانه‌ی علمی را از دیدگاهی علمی و کارکردی، آزاد از هرگونه گرایش ایدئولوژیک سیاسی، می‌فهمید و طرح کرد. مصاحب، در مقام ویراستار نخستین دانشنامه‌ی مدرن به زبان فارسی - که با نام *دایرةالمعارف فارسی* منتشر شده است- و آثار دیگری در ریاضیات و منطق، با مشاهده‌ی باریک‌بینانه‌ی شیوه‌های فنی ساخت و ساز واژگان علمی در زبان انگلیسی، برای تولید واژگان علمی، در فضایی که ذهنیت ادیبانه در باره‌ی زبان هنوز با قدرت بر آن حکومت می‌کرد، چارچوب‌های زبان طبیعی و ادبی را در فارسی دلیرانه شکست و پایه‌ی 'مهندسی زبان' را- که برای واژه‌سازی علمی ضروری است- در این زبان گذاشت. روش سیستمانه‌ی او، که از روزگار خود بسی پیش بود، از جمله ساختن مصدرهای 'جعلی' و مشتق‌ها و واژه‌های ترکیبی از مایه‌های فارسی و عربی‌تبار، و واژه‌های وام‌گرفته از زبان‌های اروپایی، بر روال قاعده‌های دستوری زبان فارسی بود. در نتیجه، واژگان علمی دایرةالمعارف فارسی واژه‌هایی مانند *قطبیدن* و *قطبش* را در بر دارد (از اصل عربی، با افزودن پسوندهای فارسی، برابر با *to polarize* با و *polarization* در زبان انگلیسی، که در فیزیک به کار می‌رود)؛ و جسارت‌آمیزتر از آن، *یونیدن* و *یونش* (از واژه‌ی وام‌گرفته‌ی *ion*، برابر با *to ionize* و *ionization* در انگلیسی، که در شیمی به کار می‌رود).

انقلاب اسلامی و اثرگذاری‌های زبانی آن

انقلاب اسلامی و فرمان‌روایی ملایان بر ایران در یک چهارم قرن کمابیش همه‌ی جنبه‌های زندگانی ایرانی را زیر و زبر کرده است. بی‌همتایی این انقلاب در میان همه‌ی انقلاب‌های بزرگ دوران مدرن تاریخ جهان، انکار بنیادی‌ترین اصل ایدئولوژی‌های انقلابی بود، یعنی اصل پیشرفت تاریخی. انقلاب اسلامی وسایل ترور و سرکوب انقلابی را به خدمت گرفت، اما نه برای بود بخشیدن به رؤیای یک آرمان‌شهر مدرن که نماینده‌ی پیشرفت در مسیر تاریخ باشد، بلکه برای پاک کردن جامعه‌ی ایرانی از 'آلایش'های فرهنگ و شیوه‌ی مدرن زندگی. رؤیایی که رهبران این انقلاب در سر می‌پروراندند بازگرداندن جامعه‌ی ایرانی به سنت‌ها و شیوه‌ی زندگی اصلی 'اسلامی' آن بود. اما، به‌عکس، به تجربه ثابت شد که با به کار گرفتن شیوه‌های انقلابی نه تنها به هیچ سنتی نمی‌توان بازگشت، که انقلاب، بنا به ماهیت خود، دشمن سنت‌ها و ویرانگر آن‌هاست. زیرا سنت‌ها تنها در یک سیر آرام و ناگسسته‌ی زندگی ست که می‌توانند دوام داشته باشند، حال آن که زلزله‌ی انقلاب همه‌چیز را زیر و زبر می‌کند. آرزوی بازگرداندن جامعه‌ی سنتی 'اسلامی' با وسایل قهر انقلابی رؤیای خامی بود که تنها کار آن بازنشاندن ظاهری‌ترین و سطحی‌ترین نشانه‌ها و نمادهای چنان جامعه‌ای در فضای زندگانی همگانی بود و بس. اما، در حقیقت، بازمانده‌ی جهان سنتی ایرانی و فشرده‌ترین و جان‌سخت‌ترین لایه‌های آن را که به نام دین و در برابر فشار مدرنگری اقتصادی و فرهنگی ایستادگی می‌کرد، از بنیاد لرزان کرد. آرزوهای فرهنگی انقلاب اسلامی، در عمل، پی‌آمدهایی بسیار مهم، اما درست در جهت مخالف نیت نخستین آن داشته

است، که برای فهم جامعه‌ی پُشت-انقلابی (post-revolutionary) ایران باید به آن‌ها توجه فراوان کرد. بدین معنا که، به‌رغم بازگرداندن و نیرو دادن به برخی آداب رفتاری کهن در سطح، در عمق بخش بزرگی از جامعه، به‌ویژه نسل جوان را، با سست کردن ریشه‌های ایمانی‌شان، از قید و بندهای بسیار سخت و دیرینه‌ی جامعه‌ی سنتی رها کرده است. دگرگونی ژرف رفتار زبانی را، که بر اثر دگرگشت‌های انقلابی در جامعه‌ی ایرانی رخ داده است، آشکارتر از همه‌جا در میان نسل جوان می‌توان دید. دگرگونی‌های ژرف زبانی نشانه‌ی دگرگونی‌های ژرف فرهنگی و ارزشی و اخلاقی اند.

این سخن اگرچه شگفت‌بنماید، بیانگر واقعیتی اساسی است؛ و آن این که، رژیم اسلامی با بحرانی کردن وضع تمامی ارزش‌ها و هنجارها در جامعه‌ی ایرانی، بنیاد تمامی نهادها، اقتدارها (اتوریت‌ها)، و مرجعیت‌های سنتی را سست کرده است، از اقتدار و مرجعیت دینی گرفته تا هرگونه اقتدار و مرجعیت سیاسی و اجتماعی و فرهنگی. از جمله، در قلمرو زبان پایه‌های اقتدار سنتی سرامدان محافظه‌کار ادبی یا ادبا را لرزاند. تا چندی پیش اینان بودند که همه‌ی کرسی‌های دانشگاهی ادبیات را در اختیار داشتند، و نه تنها در باب مسائل ادبی که در مورد مسائل زبانی نیز سخن آخر را می‌گفتند. اینان تمامی قلمرو زبان را سرزمین حکمرانی خود می‌دانستند و ادبیات کهن و واژگان و زبان آن را سرچشمه‌ی جاودانی، معیار سنجش ابدی، و حد و مرز زبان فارسی در کل می‌شمردند. این که زبان فارسی «زبان حافظ و سعدی و فردوسی» ست عبارتی ست که هزاران بار گفته شده و همچنان تکرار می‌شود. این عبارت، که برساخته‌ی دوران‌های اخیر است، از جهتی نادرست نیست، و اگر از دیدگاهی نسبی و تاریخی به آن بنگریم، بیانگر چند و چون بخشی از زبان فارسی در دورانی تاریخی ست، اما اگر مطلق‌انگاشته شود، کلیشه‌ی فرسوده‌ای بیش نیست که می‌خواهد یکبار برای همیشه ماهیت زبان فارسی و حد و مرز آن را تعریف کند و تحت سلطنت ادبا را بر آن استوار نگه دارد. اما این گفته با واقعیت تاریخی زبان نوشتاری فارسی هم خوانا نیست؛ یعنی بخش عمده‌ی زبان نوشتاری فارسی در نثر، در درازترین پهنه‌ی تاریخی آن، نه تنها «زبان حافظ و سعدی و فردوسی» نبوده که هیچ ربطی هم به «زبان حافظ و سعدی و فردوسی» نداشته و در جهتی بکل خلاف آن سیر می‌کرده است. و اگر ضرورت‌ها و کارکردهای کنونی زبان را در دوران مدرن در نظر بگیریم، این گفته صد چندان بی‌اعتبارتر می‌شود. یکی از زبان‌های مهم این کلیشه این است که زبان شاعرانه‌ی کهن را سرنمون و سرمشق هرگونه کاربرد زبان می‌داند، از جمله واژگان علمی.

سست شدن پایه‌ی اقتدار ادبا در قلمرو زبان در کل، که یکی از پی‌آمدهای جنبی انقلاب است، کم و بیش علموران (scientists) و مترجمان متن‌های علمی و فلسفی را یاری کرده است که در فضایی آزادتر ترم‌های فنی مورد نیاز خود را تولید کنند و به کار برند. اگرچه کشاکش دیرینه بر سر سرسازی زبان یا رویکرد به واژگان ناب فارسی، و از سوی دیگر، چسبیدن به زبان سنتی نثر فارسی با بار سنگین واژگان عربی آن، هنوز جریان دارد، اما گرایش سوومی، با دیدی علمی و کارکردی به زبان، می‌کوشد میان این دوگرایش همستیز تراز برقرار کند. این گرایش، برای درمان بیماری‌ها و نارسایی‌های زبان نثر سنتی در پی کاستن از بار واژگان عربی و بازیافت و زنده کردن مایه‌ی اصلی و بومی زبان فارسی و همچنین بازسازی دستوری و ساده‌سازی آن است. این گرایش هوادار زبان سره نیست و واژگان ضروری عربی تبار را نگاه می‌دارد، اما، برخلاف گذشته، آن‌ها را پی‌رو دستور زبان فارسی می‌کند. می‌توان گفت که این امروزه گرایش همگانی در زبان نثر سالم و کارآمد فارسی ست.

نکته‌ای که می‌تواند خلاف انتظار بسیاری باشد آن است که فرهنگستان سوم — که جمهوری اسلامی بر پا کرده است — در این کشاکش زبانی کم‌و‌بیش سیاستی ترازمندتر از فرهنگستان دوم در پیش گرفته است. گمان می‌رفت که این فرهنگستان، با تکیه به دیدگاه‌های ادیبانه و آخوندی محافظه‌کار در مورد زبان فارسی، روشی محافظه‌کارانه با گرایش به عربی‌مآب‌تر کردن آن در پیش بگیرد. اما، چنان که گفتیم، با سست شدن پایه‌های اقتدار سنتی در همه‌ی عرصه‌ها، از جمله زبان، نگره‌ای علمی‌تر نسبت به زبان در پیش گرفته شده است. گروه‌های واژه‌گزینی این فرهنگستان، نسبت به فرهنگستان دوم، در طرح‌ریزی روش‌ها و برنامه‌های خود از آزادی بیشتری برخوردار اند. فرهنگستان سوم که دولت اسلامی بر پا کرده است، به‌طبع، نمی‌تواند سیاست پاک‌سازی زبانی دو فرهنگستان دوران پهلوی را دنبال کند. اما، ناگزیر میراث‌بر برخی از دستاوردهای جسورانه‌ی آن‌ها شده است که بر اثر کاربرد اجباری، و سپس جذب شدن در سازمان عادت‌های زبانی، جزئی از بدنه‌ی واژگان فارسی شده اند. فرآورده‌های واژگانی آن، که واژگان عربی‌تبار را یکسره نفی نمی‌کند و خودمانی‌تر و «مردمی‌تر» است، در سازو-کار عادت‌های زبانی کنونی ایرانیان آسان‌تر جذب‌پذیر است. البته، این فرهنگستان هم که همیشه به دنبال خودی کردن واژه‌های «بیگانه» است با یک دید فراگیر علمی نسبت به مسأله‌ی رابطه‌ی زبان ما و زبان‌های مدرن هنوز فاصله‌ی نجومی دارد.

بزرگترین ضعف این فرهنگستان همان بیگانه‌هراسی آن است، یعنی ایستادگی آن در برابر جذب واژه‌های «بیگانه» که اصل اروپایی دارند. از این‌رو، کوشش برای یافتن واژه‌های «خودی» برای واژه‌های پذیرفته شده‌ای مانند هلی‌کوپتر، مانور، پیتزا و رستوران همچنان جریان دارد. اما، به‌رغم این نگره‌ی کلی، هر جا که از یافتن واژه‌ی فارسی-عربی برای ترمی از زبان انگلیسی یا فرانسه ناتوان باشند، واژه‌ی «بیگانه» را می‌پذیرند.

نگاهی به واژه‌های تصویب شده در شورای این فرهنگستان — که بر روی سایت اینترنتی‌اش به آن دست می‌توان یافت — نشان از کوشندگی نسبی این فرهنگستان در زمینه‌های گوناگون دارد. یک نکته‌ی بسیار مهم آن است که فرهنگستان سوم، بی آن که در سیاست رسمی خود اعلام کرده باشد، بنا به ضرورت زمانه و پیشرفت نسبی زبان علمی در فارسی و نیازهای چاره‌ناپذیر آن، دنباله‌ی کارهای فرهنگستان دوم و روش *دایرةالمعارف فارسی* را گرفته و به بسیاری از واژه‌های ساخته و پرداخته‌ی آن دو در فهرست واژه‌های تصویب کرده‌ی خود رسمیت بخشیده است. اگرچه این فهرست نشان نمی‌دهد که کدام واژه‌های نوساخته را از پرونده‌های فرهنگستان دوم گرفته اند، ولی به نظر می‌رسد که بخش چشمگیری از آن می‌باید از همان منبع گرفته شده باشد. باری، از ریشخند تاریخ، باید گفت، کار بازسازی و مدرنگری زبان که روزگاری با چنان ایستادگی‌های سخت رو به رو بود، مانند دیگر جنبه‌های مدرنگری زندگانی ایرانی، از مسیری و با بُردارهایی انجام می‌شود که هیچ‌کس انتظار-اش را نداشت. این را به زبان هگل، باید، به گمان‌ام، «مکر عقل کل» گفت.

زبان فارسی، در کل، همچون دیگر جنبه‌های زندگی ایرانی، از راه این کشاکش‌ها و کوشش‌ها، خود را تا حدودی با خواسته‌های زندگانی مدرن سازگار کرده است. اما، نبود دید علمی روشن نسبت به کل مسأله، دخالت پرزور عوامل همستیز سیاسی و ایدئولوژیک، و، سرانجام، بی‌سر-و-سامانی سیاسی و اجتماعی در چه‌گونگی وضع آن اثر تعیین‌کننده داشته‌اند. به عبارت دیگر، زبان ملی ما، اگر چشمی بینا برای نگرستن به آن داشته باشیم، آینه‌ای ست که بیش از هر عامل دیگر آشوب ذهنی جامعه‌ی ایرانی را در برخورد با مدرنیّت بازمی‌تاباند.

* این مقاله در اصل به زبان انگلیسی نوشته شده و در کنفرانس دوسالانه‌ی «مطالعات ایرانی»، که در ماه می ۲۰۰۴ در واشنگتن برگزار شد، خوانده شده است.

نشر این مقاله در مطبوعات بدون اجازه‌ی نویسنده روا نیست.